

پنجشنبه، ۷:۵۵ صبح

دخترک در ایستگاه اتوبوس نشسته است و در اینستاگرام خود کسانی را که پست‌هایش را لایک کرده‌اند، بررسی می‌کند و حتی متوجه مرد هفت‌تیر به دست نمی‌شود، تا اینکه او تقریباً کنارش می‌ایستد.

می‌توانست کیف مدرسه‌اش را پرت کند و از میان لجن‌زارها بدود. او دختر سیزده‌ساله چابکی است و تمام مرداب‌ها و محل ماسه‌های روان پلام آیلند را می‌شناسد. مه ساحلی رقیق صبحگاهی اطراف را فرا گرفته و مرد درشت‌اندام و بی‌دست‌وپاست. او قطعاً از تعقیب کردن عصبی می‌شد و قبل از رسیدن اتوبوس مدرسه در ساعت هشت دست از تعقیب‌وگریز برمی‌داشت.

تمام این افکار در لحظه‌ای از ذهنش می‌گذرد.

مرد حالا درست جلوی ایستاده و ماسک اسکی سیاهی روی صورتش کشیده و هفت‌تیرش را به طرف سینه او نشانه گرفته است. نفسش بند می‌آید و موبایلش می‌افتد. قطعاً شوخی یا حقه نیست. ماه نوامبر است و هالووین هفته پیش بود.

مرد می‌پرسد: «می‌دونی این چیه؟»

کایلی می گوید: «سلاحه.»

«سلاحی که به طرف قلبت نشونه رفته. اگه جیغ بکشی یا درگیر بشی یا بخوای فرار کنی، شلیک می کنم. فهمیدی؟»

کایلی سر تکان می دهد.

«بسیار خب. خوبه. آروم باش. این چشم بند رو بزن. با کارهای مادرت توی بیست و چهار ساعت آینده معلوم می شه که زنده می مونی یا می میری و وقتی... اگه اجازه بدیم بری، نمی خوایم بتونی ما رو شناسایی کنی.»

کایلی با ترس و لرز چشم بند لایه دار و کشی را روی چشم هایش می گذارد.

ماشینی کنارش می ایستد. در باز می شود.

مرد می گوید: «سوار شو. مواظب سرت باش.»

او کورمال کورمال سوار ماشین می شود. در پشت سرش بسته شده و ذهنش به سرعت فعال می شود. می داند نباید سوار این ماشین شود. دختران این گونه ناپدید می شوند. اگر سوار ماشین شوی، کارت تمام است. اگر سوار ماشین شوی، برای همیشه سر به نیست می شوی. سوار نشو، برگرد و بدو، بدو، بدو. خیلی دیر شده بود.

زنی از صندلی جلو می گوید: «کمر بندش رو ببند.»

کایلی زیر چشم بند شروع می کند به گریه کردن.

مرد به سختی در صندلی عقب کنار او سوار می شود و کمر بندش را می بندد و می گوید: «کایلی خواهش می کنم، فقط سعی کن آروم باشی. ما واقعاً نمی خوایم بهت صدمه بزنیم.»

کایلی می گوید: «حتماً اشتباه شده، مامانم هیچ پولی نداره. کار جدیدش رو هنوز شروع نکرده...»

زنی که جلو نشسته فریاد می کشد: «بهش بگو حرف نزنه!»

مرد می‌گوید: «موضوع پول نیست کایلی؛ ببین، فقط حرف نزن؛ باشه؟»
 ماشین در تلی از شن و ماسه به سرعت حرکت می‌کند و به سختی شتاب
 می‌گیرد و دنده‌ها پشت سر هم عوض می‌شود.
 کایلی به صدای گذشتن ماشین از روی پل پلام آیلند گوش می‌دهد و صدای
 غرش خفه اتوبوس مدرسه، هنگام عبور از کنارشان، او را می‌لرزاند.
 مرد می‌گوید: «یواش‌تر!»

درهای ماشین قفل می‌شود و کایلی برای از دست دادن فرصت فرار به خود ناسزا
 می‌گوید. او باید دکمه کمر بند ایمنی را می‌زد، در را باز می‌کرد و بیرون می‌پرید.
 وحشت زیادی بر او غلبه می‌کند و جیغ می‌کشد: «چرا این کار رو می‌کنین؟»
 مرد می‌پرسد: «چی باید بهش بگم؟»

زن جواب می‌دهد: «هیچی بهش نگو. بگو خفه شه.»

مرد می‌گوید: «کایلی باید ساکت باشی.»

ماشین با سرعت و احتمالاً در خیابان واتر، نزدیک نیوبری‌پورت، حرکت
 می‌کند. کایلی برای کشیدن نفس‌های عمیق به خود فشار می‌آورد. دم و بازدم،
 دم و بازدم. روشی که مشاوران مدرسه برای تمرکز حواس در کلاس به او یاد
 دادند. کایلی می‌داند برای زنده ماندن باید هوشیار و صبور باشد. او در برنامه
 شتاب^۱ کلاس هشتم شرکت می‌کند. به نظر همه باهوش است. باید آرام باشد
 و به همه چیز توجه کند و اگر موقعیتی پیش آمد، شانس خود را امتحان کند.

آن دختر در اتریش زنده مانده بود و همین‌طور دخترانی در کلیولند جان سالم
 به در برده بودند؛ و مصاحبه آن دختر مورمنی^۲ را که در چهارده‌سالگی دزدیده
 بودند، در برنامه صبح‌به‌خیر آمریکا دیده بود. همه آن‌ها نجات یافته بودند.

۱. Accelerated Program: برنامه‌ای تحصیلی در آمریکا که به دانش‌آموز اجازه می‌دهد در
 دوره آموزشی خود سریع‌تر از حد معمول پیشرفت کند.

۲. Mormon: از فرقه‌های مسیحیت در آمریکا

دخترهای خوش‌شانسی بودند، ولی شاید هم چیزی بیشتر از شانس بوده. او موج وحشت دیگری را که تقریباً نفسش را بند می‌آورد، فرومی‌خورد. کایلی متوجه می‌شود که ماشین به پل مسیر شماره ۱ در نیوبری پورت می‌رسد. آن‌ها با عبور از رودخانه مری مک به طرف نیوهامپشایر می‌روند. مرد زیر لب می‌گوید: «این قدر تند نرو.» ماشین برای چند دقیقه آهسته‌تر حرکت می‌کند، ولی بعد به تدریج دوباره سرعت می‌گیرد.

کایلی به مادرش فکر می‌کند. او امروز صبح برای ملاقات با یک تومورشناس با ماشینش به بوستون رفته است. مامان بیچاره، احتمالاً...

زن راننده ناگهان وحشت‌زده می‌گوید: «خداها!»

مرد می‌پرسد: «چی شده؟»

«همین حالا از کنار یه ماشین پلیس که در مرز ایالت ایستاده بود، رد شدیم.»

مرد می‌گوید: «مشکلی نیست، فکر می‌کنم توی... نه، اوه خدای من، چراغ‌هاش دارن نزدیک می‌شن. می‌گه بزن کنار. خیلی تند می‌رفتی! باید وایستی.»

زن جواب می‌دهد: «می‌دونم.»

«مشکلی پیش نیامد. هنوز کسی گزارش نداده این ماشین دزدیه. هفته‌ها توی بوستون کنار خیابون بوده.»

«مسئله ماشین نیست، مشکل اونه. هفت تیر رو بده.»

«می‌خوای چی کار کنی؟»

«چی کار می‌تونیم بکنیم؟»

مرد اصرار می‌کند: «می‌تونیم با صحبت کردن حلش کنیم.»

«با یه دختر ربوده‌شده چشم‌پسته روی صندلی عقب؟»

«اون چیزی نمی‌گه، مگه نه کایلی؟»

کایلی زمزمه می‌کند: «نه؛ قول می‌دم.»

زن می‌گوید: «بهبش بگو ساکت باشه. چشم‌بند رو بردار و بگو سرش رو خم کنه و به پایین نگاه کنه.»

مرد چشم‌بند را برمی‌دارد و سر کایلی را به پایین هل می‌دهد و می‌گوید:
«چشم‌هات رو محکم ببند. صدات درنیاد.»

زن ماشین را کنار می‌زند و ماشین پلیس پشتش می‌ایستد. او به وضوح پلیس را از آینه عقب می‌بیند و می‌گوید: «داره شماره‌پلاک رو توی دفترچه‌ش می‌نویسه. شاید با بی‌سیم استعلام هم گرفته.»

«خوبه. باهاش حرف بزن. به خیر می‌گذره.»

«همه این پلیس‌های رذال ایالتی دوربین کنترل سرعت دارن، مگه نه؟»

«نمی‌دونم.»

«اون‌ها بعداً دنبال این ماشین می‌گردن. با سه سرنشین. ما باید اون رو توی یه اصطبل مخفی کنیم. شاید برای سال‌ها.»

«عکس‌العمل تند نشون نده. فقط یه جریمه برای سرعت غیرمجاز می‌نویسه.»
کایلی صدای قرچ‌قرچ پوتین‌های پلیس ایالتی را می‌شنود که از ماشین پیاده می‌شود و به سمت آن‌ها می‌آید.

بعد صدای پایین آمدن پنجره سمت راننده را می‌شنود. زن با نزدیک شدن پلیس زیر لب می‌گوید: «خدایا!»

صدای قرچ‌قرچ پوتین‌های پلیس ایالتی کنار پنجره قطع می‌شود.

زن می‌پرسد: «مشکلی پیش اومده، سرکار؟»

پلیس ایالتی می‌پرسد: «خانم، می‌دونین چقدر تند می‌رفتین؟»

زن می‌گوید: «نه!»

«سرعتتون رو پنجاه و دو ثبت کردم. سرعت مجاز توی محدوده مدرسه بیست و پنجه. گمونم تابلوها رو ندیدین.»

«نه؛ نمی‌دونستم این اطراف مدرسه هست.»

«تابلوهای راهنمایی زیادی نصب شده، خانم.»

«ببخشید، من اصلاً اون‌ها رو ندیدم.»

پلیس ایالتی شروع می‌کند: «من باید گواهی‌نامه شما رو...» و مکث می‌کند. کایلی سنگینی نگاه او را حس می‌کند و همه وجودش به لرزه می‌افتد.

پلیس ایالتی می‌پرسد: «آقا، کنار شما روی صندلی دخترتونه؟»

مرد می‌گوید: «بله.»

«دخترخانم، می‌شه لطفاً صورتت رو نشون بدی؟»

کایلی سرش را بلند می‌کند، ولی چشم‌هایش را محکم بسته نگه می‌دارد. او هنوز می‌لرزد. پلیس متوجه شده مشکلی وجود دارد. نیم ثانیه طول می‌کشد تا اینکه پلیس، کایلی، زن و مرد تصمیم بگیرند چه کاری انجام دهند. زن آه می‌کشد و بعد صدای شلیک گلوله‌ای می‌آید.